

مختار نامه عطار نیشابوری
باب سی و چهارم: در صفت آمدن معشوق

فهرست مطالب

- شماره ۱: دوش آمد و برگشاد صد پره راز ۳
- شماره ۲: دوش آمد و گفت: روز و شب میجوی ۴
- شماره ۳: دوش آمد و دل از و کبابی میگشت ۵
- شماره ۴: دوش آمد و گفت: چنم آواز دبی ۶
- شماره ۵: دوش آمد و گفت: چند تنه باشی ۷
- شماره ۶: دوش آمد و گفت: «در دین ما را باش ۸
- شماره ۷: دوش آمد و گفت: خانه ما آخر ۹
- شماره ۸: دوش آمد و گفت: ای شب و روزت غم من ۱۰
- شماره ۹: دوش آمد و گفت: کرد تو حلقه کنیم ۱۱

- شماره ۱۰: دوش آمد و گفت: کرد و اعزاز کرد
۱۲
- شماره ۱۱: دوش آمد و گفت: مرغ دل عاجز نیست
۱۳
- شماره ۱۲: دوش آمد و گفت: بی یقین می‌رسی
۱۴
- شماره ۱۳: دوش آمد و گفت: خویش را دشمن باش
۱۵
- شماره ۱۴: دوش آمد و گفت: «در بلا پیوستی
۱۶
- شماره ۱۵: دوش آمد و گفت: روز و شب غنائی
۱۷
- شماره ۱۶: دوش آمد و گفت: در خون می‌کنیم
۱۸
- شماره ۱۷: دوش آمد و صبر از دل درویشم رفت
۱۹
- شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: بی قراری شب و روز
۲۰
- شماره ۱۹: دوش آمد و گفت: اگر وفا خواهی کرد
۲۱

- شماره ۲۰: دوش آمد و گفت: کار ما خواهی کرد
۲۲
- شماره ۲۱: دوش آمده بر دل و جانم در بست
۲۳
- شماره ۲۲: دوش آمد و گفت: حسن دنیست امشب
۲۴
- شماره ۲۳: آن بت که دلم عاشق جانبارش بود
۲۵
- شماره ۲۴: دوش از در دل درآمد آن مینایی
۲۶
- شماره ۲۵: دوش از سر لطفی بشاندست مرا
۲۷
- شماره ۲۶: دوش از بر خویش سرنگونم میناخت
۲۸
- شماره ۲۷: دل دوش ز لعل، بچو قدش میسوخت
۲۹
- شماره ۲۸: دی میشد دل را نمیکرد به کس
۳۰
- شماره ۲۹: دوش آمد و گفت: مردم دور اندیش
۳۱

- شماره ۳۰: دی گفت: کجاشدی، چنین میاید
۳۲
- شماره ۳۱: دوشش دیدم چو زلف خود در تابی
۳۳
- شماره ۳۲: امشب برماست که آورد ترا
۳۴
- شماره ۳۳: امشب ز پگاهی به خروش آمد های
۳۵
- شماره ۳۴: دوش آمد و گفت: هیچ آزرمت نیست
۳۶
- شماره ۳۵: دوش آمد و گفت: ای وطن بگرفته
۳۷
- شماره ۳۶: دوش آمد و گفت: اگر چه کم میایم
۳۸
- شماره ۳۷: دی گفت: چو تو صده زبانی سوزم
۳۹
- شماره ۳۸: دی گفت: حجب ز پیش بر نکر فتم
۴۰

شماره ۱: دوش آمد و برکشاد صد پرده راز

دوش آمد و برکشاد صد پرده راز در پرده دل جلو حکمی کرد آغاز

درد اندک که ای زمانه باز بر خیز ز پیش و خانه بام پر داز!

شماره ۲: دوش آمد و گفت: روز و شب میخوشی

دوش آمد و گفت: روز و شب میخوشی تادین ندی ز دست در بهوشی

چون من همام به قطع و دنیا بیچ است آخر همه راه بیچ میفروشی

شماره ۳: دوش آمد و دل از و کبابی می‌گشت

دوش آمد و دل از و کبابی می‌گشت	تاباده به کف کرد و خرابی می‌گشت
در سینه جانم فلکی گردان کرد	پس گرد فلک چو آفتابی می‌گشت

شماره ۴: دوش آمد و گفت: چنم آوازدهی

دوش آمد و گفت: چنم آوازدهی
من دور نیم تو دوری آغاز نمی
دیوار حجاب است چو بر خاست ز پیش
این خانه و آن کی شود بازدهی

شماره ۵: دوش آمد و گفت: چند تنه‌باشی

دوش آمد و گفت: چند تنه‌باشی کر قطره‌نباشی همه دریا‌باشی
هر که که تست جهان و دل جان کرد تو جان و جهان شوی همه ما‌باشی

شماره ۶: دوش آمد و گفت: «دردون مارا باش

دوش آمد و گفت: «دردون مارا باش	«خاک نشین و غرق خون مارا باش»
بر من میزد تا که ز من بیچ نماند	چون بیچ شدم گفت: «کنون مارا باش!»

شماره ۷: دوش آمد و گفت: خانه ما آخر

دوش آمد و گفت: خانه ما آخر روشن بکن ای یگانه ما آخر
وقت است که دست درکش آری باما تاکی کوئی فضا ما آخر

شماره ۸: دوش آمد و گفت: ای شب و روزت غم من

دوش آمد و گفت: ای شب و روزت غم من هرگز نشوی تا تو توئی بدم من
من خورشیدم تو سایه‌ای بر سر خاک تا محو نکردی نشوی محرم من

شماره ۹: دوش آمد و گفت: کرد تو حلقه کنیم

دوش آمد و گفت: کرد تو حلقه کنیم	پیر این خونین دلت خرقه کنیم
ما تخت میان دل از ان بهادیم	تا طالب خویش راه خون غرقه کنیم

شماره ۱۰: دوش آمد و گفت: کرد اعزاز مکرد

دوش آمد و گفت: کرد اعزاز مکرد	خواری طلب و دگر سرافراز مکرد
میدان که توسایه منی خوش میباش	هر جا که روم از پی من باز مکرد

شماره ۱۱: دوش آمد و گفت: مرغ دل عاجز نیست

دوش آمد و گفت: مرغ دل عاجز نیست	در پرده بدارش که جز او را عزت نیست
چون هر دو جهان به زیر پر دار و دل	بیرون شدنش ز آشیان هرگز نیست

شماره ۱۲: دوش آمد و گفت: بی یقین می‌رسی

دوش آمد و گفت: بی یقین می‌رسی گاهی ز فلک که ز زمین می‌رسی
ساکن شو تن فروده و خوش دل باش ماییم همه به جز چنین می‌رسی

شماره ۱۳: دوش آمد و گفت: خویش را دشمن باش

دوش آمد و گفت: خویش را دشمن باش	در تیرگی اوفتاده روشن باش
از خویش چو خشنود بودی نفسی	نیخوشتن آبی و یک دمی بامن باش

شماره ۱۴: دوش آمد و گفت: «در بلا پیوستی

دوش آمد و گفت: «در بلا پیوستی
آن لحظه که در خون و چرا پیوستی»
گفتم: «چکنم تابه تو در پیوندم»
گفتا که «ز خود بهر به ما پیوستی»

شماره ۱۵: دوش آمد و گفت: روز و شب غمناکی

دوش آمد و گفت: روز و شب غمناکی	تا. منشی بردمابی باکی
دستی که به دامن وصال نرسد	در کردن خاک کن که مشی خاکی

شماره ۱۶: دوش آمد و گفت: در جنون میکنیم

دوش آمد و گفت: در جنون میکنیم	جان میوزیم و تن به خون میکنیم
بنشین تو برون که در دوت ره نیست	تا هر چه در دوت برون میکنیم

شماره ۱۷: دوش آمد و صبر از دل درویشم رفت

دوش آمد و صبر از دل درویشم رفت	آرام ز عقل حکمت اندیشم رفت
چون حیرت من بیدیک دم نشست	در خواب خوشم کرد و خوش اندیشم رفت

شماره ۱۸: دوش آمد و گفت: بی قراری شب و روز

دوش آمد و گفت: بی قراری شب و روز	بیکار نشسته در چکاری شب و روز
هرگز نگشایم در تو یک بدانک	جز حلقه زدن کارنداری شب و روز

شماره ۱۹: دوش آمد و گفت: اکروفاخواهی کرد

دوش آمد و گفت: اکروفاخواهی کرد در دهمه ساله را دواخواهی کرد
نه سود طلب نه مایه بانیچ بساز کرکار به سرمایه ماخواهی کرد

شماره ۲۰: دوش آمد و گفت: کارماخواهی کرد

دوش آمد و گفت: کارماخواهی کرد
جان نعره زنان نثارماخواهی کرد
و این نکنی نه صبرداری تونزد دل
مسکین تو کرا انتظارماخواهی کرد

شماره ۲۱: دوش آمدوره بردل و جانم در بست

دوش آمدوره بردل و جانم در بست	ز ناز ز زلف دستانم در بست
گفتم که ز زلف دلکشت بخر و شوم	بر خاست و بیک شکر زبانم در بست

شماره ۲۲: دوش آمد و گفت: حسن دنیست امشب

دوش آمد و گفت: حسن دنیست امشب	با هم بودن به عیش اولیت امشب
خورشیده شب گرفتاری در آغوش	شب خوش بادت اگر خوش نیست امشب!

شماره ۲۳: آن بت که دلم عاشق جانبازش بود

آن بت که دلم عاشق جانبازش بود	جان شیفته زلف سرافرازش بود
گفتم که چو آید برو دصد نازش	دوش آمد و آنچه رفت هم نازش بود

شماره ۲۴: دوش از درد دل در آمد آن مینایی

دوش از درد دل در آمد آن مینایی گفتا که چه میکنی دین تنهایی
گفتم که ز عشق تو شدم سودایی سودائی خویش را چه میفرمایی

شماره ۲۵: دوش از سر لطفی بشاندست مرا

دوش از سر لطفی بشاندست مرا	چون مست شد از پیش براندست مرا
چون میرفتم به خشم پس بازم خواند	این کار نکر که باز خواندست مرا

شماره ۲۶: دوش از بر خویش سرنگونم می‌تاخت

دوش از بر خویش سرنگونم می‌تاخت	تیغی به کف آورده برونم می‌تاخت
چون خون دلم ز حد برون قوت کرد	بر خویش ز دم تیغ که خونم می‌تاخت

شماره ۲۷: دل دوش ز لعل، بمحو قدش میوخت

دل دوش ز لعل، بمحو قدش میوخت	جان نیز ز لعل چون کمندش میوخت
خورشید سرکنده میرفت نخل	تار و شب تیره پسندش میوخت

شماره ۲۸: دی میشد دل رها نمیکرد به کس

دی میشد دل رها نمیکرد به کس
برخاسته صد فغان هر گوشه که بس
امروز همی آمد و هر ذره که هست
فریاد همی کرد که فریادم رس

شماره ۲۹: دوش آمد و گفت: مردم دور اندیش

دوش آمد و گفت: مردم دور اندیش
از خویش به جز هیچ نیاید کم و بیش
می بر توان گرفت این پرده ز پیش
گر بر گیرم ز خویش من مانم و خویش

شماره ۳۰: دی گفت: کجاشدی، چنن میاید

دی گفت: کجاشدی، چنن میاید از دوست جداشدی، چنن میاید

روزی دوز بهر آنکه دور افتادی بگانه زماشدی، چنن میاید

شماره ۳۱: دوشش دیدم چو زلف خود در تابی

دوشش دیدم چو زلف خود در تابی	شد چو مرا بید در غرقابی
گفتا که بر تو خواهم آمد فردا	گفتم: اگر اشتم بینی خوابی

شماره ۳۲: امشب برماست که آورد ترا

امشب برماست که آورد ترا	وز پرده بدین دست که آورد ترا
نزدیک کسی که بی تو بر آتش بود	چون باد نمیخت که آورد ترا

شماره ۳۳: امشب زیگاہی بہ خروش آمدہای

امشب زیگاہی بہ خروش آمدہای چونت کہ مسترز دوش آمدہای
در بازارت نمیرود کار مگر زانست کہ در خانہ فروش آمدہای

شماره ۳۴: دوش آمد و گفت: هیچ آزرمت نیست

دوش آمد و گفت: هیچ آزرمت نیست در عشق دم سرد و دل گرمت نیست
گفتم: «برمان مرا ز من، ای همه تو!» کفتا که کی تو، خویش را شرمت نیست

شماره ۳۵: دوش آمد و گفت: ای وطن بگرفته

دوش آمد و گفت: ای وطن بگرفته دو کون به هم ز جان و تن بگرفته
چون من همام تو هیچ شرمست با دا من آمده و تو جای من بگرفته

شماره ۳۶: دوش آمد و گفت: اگر چه کم می‌آیم

پیش از دو جهان به یک قدم می‌آیم	دوش آمد و گفت: اگر چه کم می‌آیم
کاش که روی باتوجه هم می‌آیم	ازمان توان گریخت از خود بگریز

شماره ۳۷: دی گفت: چو تو صد به زیانی سوزم

دی گفت: چو تو صد به زیانی سوزم	تامی چه کنم که ناتوانی سوزم
چون من به کرشمای جهانی سوزم	بگر تو مرا که نیم جانی سوزم

شماره ۳۸: دی گفت: حجب ز پیش بر نکر فتم

دی گفت: حجب ز پیش بر نکر فتم	دو کون ز راه خویش بر نکر فتم
صد عالم تشویر پدیدار آمد	یک پرده کنون ز پیش بر نکر فتم